

# فردید و فریدیات

## بخش دوم

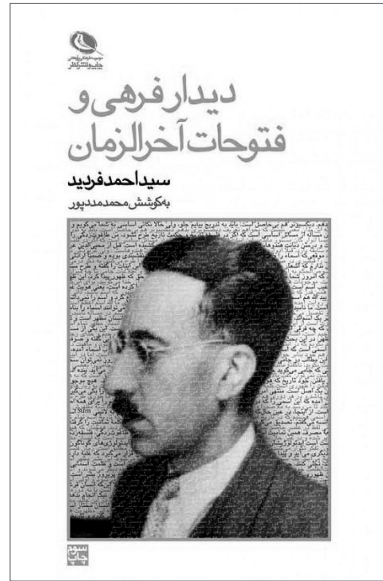
دکتر محمدرضا توکلی صابری

مترجم و منتقد

### فردید و انقلاب اسلامی

فردید پس از انقلاب مدافع انقلاب اسلامی و پیرو بی چون و چرای رهبر انقلاب اسلامی بود و این موضوع را بارها در این سخنرانی‌هایش گفته است: «جمهوری اسلامی صحیح است، ولی آخر عده‌ای ریاکار یک دفعه نماز خوان شدند، من اعم از اینکه نماز بخوانم یا نخوانم عارفانه دفاع می‌کنم چون به عرفان اعتقاد دارم» (ص ۲۷۳). «من طرفدار جمهوری اسلام هستم و از این جهت این مسائل را طرح می‌کنم اخلاگری نمی‌کنم» (ص ۱۷۷). نظر فردید در مورد مسیر انقلاب چنین است: «انقلاب باید مسیرش اسلامی باشد و در طاغوت‌زدگی و اومانیسیم به جای الله پیروز و پس‌فردا اصرار نشود» (ص ۱۳۷). او معتقد است که انقلاب اسلامی در ایران سرآغاز دوران پس‌فردای تاریخ است که بشر رو به خدا و پشت به نفس اماره می‌کند در این دوران است که مهدی منتظر ظهور خواهد کرد.

در اوایل انقلاب برخی از مردم گمان می‌بردند که امام زمان شاید همان رهبر انقلاب باشد. چنانکه یکی از نمایندگان در مجلس این موضوع را طرح کرد. بنابراین برخی از مؤمنین با این نگاه به رهبر انقلاب اسلامی می‌نگریستند. فردید که حواسش خوب جمع است با تطابق انقلاب اسلامی با علم الاسماء خویش همین موضوع را مطرح می‌کند: «حالا می‌پرسم آیا این تحول اخیر انقلاب است یا نه؟ یعنی صورتی رفته و صورتی آمده؟ این چه صورتی است؟ صورت دوره قرون وسطی است؟ صورت دوره مشروطه است؟ صورت شیعه است؟ صورت صفویه است؟ صورت تشیع علوی است؟ امام زمان ظهور پیدا می‌کند و یا کرده است؟ کدام است؟ شما مشورت کنید و جواب بدهید. به اعتقاد بنده مخلوط است. پس مخلوط است و بالقوه انقلاب ولی بالفعل شورش و بالقوه قریب به بالفعل انقلاب است، و از آن لحاظ که امام خمینی هست و مردمان مؤمن، انقلاب است.



در عالم دین فقط یک انقلاب می‌تواند انقلاب حقیقی باشد، که آن ظهور امام عصر است، از این لحاظ به نظر من یک انقلاب حقیقی فراروی تمام بشر است» (ص ۷۴). فردید تعیین امام زمان بودن رهبر انقلاب را به عهده مستمعین خود می‌گذارد و خود پاسخی دو پهلو می‌دهد یعنی می‌گوید «مخلوط است» که پاسخ سیاستمداران‌ه‌ای است. رهبر انقلاب یا امام زمان است و یا نیست، مخلوط هر دو بودن امکان ندارد. در صفحات متعدد کتاب یادآوری می‌کند که ما به پایان تاریخ و دوره آخرالزمان رسیده‌ایم. «معتقدم که دوهزاروپانصد سال است که آخرین دور و کور تاریخی شروع می‌شود و امروز در نهایتش است. یعنی ما امروز در آخرین مرحله و آخرالزمان مکر لیل و نهار قرار گرفته‌ایم و

این مکر لیل و نهار در بحران است» (ص ۱۸۰). سپس به شکل غیرمستقیم امام زمان بودن آیت‌الله خمینی را پیش می‌کشد: «بنده نمی‌خواهم بگویم امام خمینی امام عصر است، ایشان نایب امام عصر است و ما می‌خواهیم و باید هم نایب امام باشد» (ص ۱۸۱).

فردید گو اینکه اعتقادی به ماتریالیسم دیالکتیک مارکس نداشت و به جای آن علم‌الاسماء تاریخی خود را گذاشته بود، اما به اندیشه‌های انقلابی مارکس وفادار بود. در اوایل انقلاب که اختلاف روحانیت با جناح بازرگان و سپس بنی صدر هنوز آشکار نشده بود، سروش جزو دستگاه اسلامی بود، و بخشی از مردم به دنبال بازرگان و بنی صدر و سروش بودند، فردید از کسانی بود که با همه آنها مخالفت می‌کرد و آنها را لیبرال می‌نامید و طرف چپ‌ها را می‌گرفت. او مارکسیسم انقلابی را موافق برافکندن شرایط موجود و برپاکردن شرایط آرمانی خود می‌دید و به همه فلسفه‌ها و مکتب‌های غربی دیگر ترجیح می‌داد. «امروز سروش از پوپر و ملاصدرا و فلسفه‌های ضد انقلابی در جهت حفظ تفکر در جهت باطل دفاع می‌کند. اساساً باید چپ را قبول کنیم ولی زهر نیست‌انگاری و خودبنیادی و طاغوت‌زدگی آن را برداریم و من این را با دید آماده‌گر برای ظهور امام زمان می‌بینم و تا آنجا که خدا و فکرم به من کمک برساند، در جهت انقلاب عمل می‌کنم. و چپ‌هایی که انقلاب اسلامی را قبول و دارای انتظار آماده‌گرانه و برای فردای پرولتاریا عمل می‌کنند (یعنی توده‌ای‌ها)، قبول دارم، و مخالف سرسخت کسانی هستم که در جهت حفظ وضع موجود تلاش می‌کنند و می‌خواهند وضع سابق را برگردانند، به‌خصوص در دانشگاه امروز» (ص ۳۵). او بنی‌صدر را مسخره کرده و «رئیس جمهوری لاحق» (ص ۱۸۳) و پیمان را «اختلاطی» می‌خواند (ص ۲۳۳). به نظر می‌رسد که او جهت قدرت را می‌دانست که به کدام سوی می‌رود و در همان جهت حرکت می‌کرد.

در این کتاب بیش از همه به بازرگان که نماینده سیاسی لیبرال‌ها بود و عبدالکریم سروش که نماینده فلسفی و نظریه‌پرداز لیبرال‌ها بود و کارل پوپر فیلسوف اتریشی که سروش آرای او را در سخنرانی‌های تلویزیونی‌اش شرح و بسط می‌داد می‌تازد و بارها به آنها ناسزاهای گوناگون می‌گوید. درباره بازرگان می‌گوید: «خدای پربروز و پس‌فردا که با لایبقی الا وجه ذوالجلال و الاکرام همراه است، غیر از خدای امروز است، خدای مارکس طاغوت است که خودش باشد. خدای بازرگان طاغوت است و حتی از مارکس بدتر، زیرا او می‌گوید خدا نیست، کدام خدا؟ بازرگان می‌گوید خدا هست، اما کدام خدا؟ این بدتر است چون خدای او نفس اماره خود اوست» (ص ۸۹). فردید معتقد بود که اول باید به حساب لیبرال‌ها و سپس به حساب نیروهای چپ رسید. «حالا من طرفدار مارکسیسم نیستم، ولی می‌گویم ابتدا باید به حساب معاندین آنها رسید تا بعد به حساب خود مارکسیست‌ها. بی‌طرفانه می‌گویم دسته بازرگان دسته‌ای هستند که به نام طاغوت غربی و برای حفظ وضع موجود تلاش می‌کنند، مثل طرفداران جامعه‌شناسی یا پوپر و گوروچ که از منافع پست غربی دفاع می‌کنند و شعار می‌دهند، باید با اینها مبارزه کرد» (ص ۱۴۲). به این ترتیب است که مبارزه با لیبرال‌ها و سپس مجاهدین خلق در اولویت قرار می‌گیرد تا بعد به حساب بقیه چپ‌ها و سپس توده‌ای‌ها رسیده شود.

در توصیه به خشونت چنین می‌گوید: «اینها توهین به تاریخ انسانیت می‌کنند، این ترهات چیست؟ اگر روزی روشن شود، شما به حساب اینها می‌رسید، چنانچه من بارها در باب فراماسون‌ها گفته‌ام تا اینکه بخشنامه شده و الآن دارند فراماسون‌ها را بیرون می‌ریزند و بازنشست می‌کنند. برای اینکه یهودیان بین‌الملل اینها را می‌گردانند. می‌خواهم پیامی به امام خمینی بدهم و درد دلی با ایشان بکنم. سید احمد فردید آدمی است که برای خودش کار کرده است. اگر کتاب نوشته نخواسته تشبه به کتافات دیگران بکند. من پیام کوچکی به امام خمینی دارم، این انقلاب را عبدالکریم سروش خراب می‌کند، فضای قدیم ما خوب‌اند ولی یک جهتشان ضعیف است که من آن را می‌دانم، من پوپر می‌شناسم و به ریش او می‌خندم. من تا دم مرگ در نمی‌روم چنانچه بیست سال دفاع از حکمت انسی کردم، بدون اینکه بگویم اثری دارد یا نه» (ص ۱۶۸).

فردید با سید جمال‌الدین اسدآبادی، اقبال لاهوری، و علی شریعتی که ترویج آزادی و برابری و تشویق به آموختن علم غربی می‌کردند نیز مخالف بود و همه آنها را غرب‌زده می‌دانست. می‌گوید: «مطالبی را که سید جمال و دکتر شریعتی گفته‌اند، به هر صورت طوری است که مطالب اسلامی را صورت غربی داده است، و آن صورت آزادی، برادری و برابری را عمل صحیح تلقی می‌کند، در حالی که در نظر پیشینیان این عمل طاغوتی است» (ص ۱۴۵). چرا؟ چون این دو عدالت غربی را با عدالت قرآنی جمع کرده‌اند و از احادیثی استفاده می‌کنند که با تفکر غربی جور در می‌آید. مثلاً «شریعتی ستم‌ستیزی و عدالت‌خواهی علی و ابودر را با سارتر مقایسه می‌کند، در حالی که این دو در عرض هم‌ریشه دیگرند و نه در طول» (ص ۱۴۵). در جای دیگری می‌گوید: «وقتی که من وقت پربروز و پس‌فردا می‌گویم و می‌خواهم از وقت دیروزی و امروزی و فردایی افلاطون و ارسطو و سید جمال

بگذرد. همواره می‌گویم خدایا مرا از شرّ این خدای امروز نجات بده... من این تاریخ صدساله کسروی و سیدجمال را نمی‌پذیرم.» (ص ۱۴۸)

### فردید از زبان فردید

ابداع فلسفی فردید از زبان خودش: «من هم ماهیات را برده‌ام به اسماء و اسماء را تاریخی کردم و در فوق "وجه" را قرار دادم، ولی امروز وجه را به تناسب روز تعبیر کرده‌اند و به آن "جهت" گفته‌اند» (۱۰۰). «مطالب من از برای همه و از برای هیچ‌کس است.» از برای همه چون غریزه هستیم و از برای هیچ‌کس چون همه یهودی‌زده‌ایم» (ص ۲۸۲). «حالا من به عبارت دیگر، وقتی که در اروپا با یک دوره، تاریخ فلسفه و فنونولوژی و هیدگر را، که حتی یک سطرش به مملکت ما نیامده در گوشه خموشی مطالعه می‌کردم، انکشافی به من دست داد. نمی‌گویم اهل حقیقت هستم ولی طریقت برایم معنی دارد.» (ص ۱۵۷). «بنده دعا می‌کنم، اول خودم را که پروردگارا هر روز بیشتر این نامه اعمال زشت مرا برملا کن تا یک قدری از شرّ دیگران و نفس اماره دیگران رها شویم» (ص ۴۱۰). «از زمانی که غریزدگی را گفته‌ام همواره در حاشیه بوده‌ام و تا مرگ نیز در حاشیه حوالت تاریخ خواهم ماند و خدا نخواهد خواست که کارهای بشوم» (ص ۱۸۹). «اصلاً دیو که نام خدایان غربی است، همان طاغوت است، زئوس طاغوت است. حالا این دیو بازرگان - بازرگان مثال است - من نوعاً طاغوت را می‌خواهم بگویم. این پیرمرد جاه‌طلب مثل من، من می‌خواستم بروم مجلس و نفس اماره‌ام را ارضاء کنم، دیدید که نرفتم، حالا اینجا آمده‌ام. من از او بهتر نیستم» (ص ۹۰). درمورد اینکه در زمان رژیم قبلی هم مبارز بوده است می‌گوید: «به هر صورت مرا نمی‌توانستند پس بزنند و خدا آنقدر به من قدرت داده بود که بروم تلویزیون مطالبی را مطرح کنم، چنانچه هشت تا نه ماه رفتم اخلاص کردم. فکر نکنید که بنده متوجه نبودم، بنده متعهد به مبارزه بودم با توجه و تفکر آماده‌گر و انتظار آماده‌گر، به این کل غریزه ننگین، و من آن وقت که هیچ کس جرأت نفس کشیدن نداشت چگونه قرن هیجدهم را مطرح کردم، منتهی در یک سطح بالای حکمت و فلسفه در مقابل این مجموعه ننگین» (ص ۲۷۴). «اینجا من ترانس والائتم، حاکی ماورائتم، نمی‌تواند حرفهای مرا بفهمد. سن من، مطالعات من، ایمان من، پاکی من و صفایم نسبت به آنها بیشتر است» (ص ۳۷۴). «ببینید اگر من می‌خواستم حسابگری برای آینده بکنم و سری تو سرها دربیآورم، جلوی خویش را می‌گرفتم و این قدرت را داشتم چنانکه بیست سال داشتم، تملق هیچ کس را نگفتم تا سری تو سرها دربیآورم و مقامات ننگین را به دست بیآورم. تا حالا تملق نگفتم از این به بعد هم نمی‌گویم» (ص ۳۹۸).

### فردید از زبان دیگران

محمد مددپور: «استاد سید احمد فردید که در اواخر حیات دنیوی به سخن متقربان حریمش، همه اشیاء به صورت راز بر او جلوه‌گر می‌شد، خود مجلای جلال حق و راز جلال آخرالزمان بود و بیشتر

شأن ظلومی و جهولی بشر و قهر الوهی حق را آشکار می‌کرد. قهر و جنون به جان آزموده فردید مانع می‌شد که به او بتوان نزدیک شد» (ص ۴۷۹). «و میان ساحت تفکر شعری هیدگر و ساحت ایمانی نور محمدی در خلوت سکنی می‌گزید، از اینجا به اقتضای تفکر شیعی و حکمت معنوی چون شاعران عتیق و حدیث متشرع نبود، اما کل وجودش عین شریعت بود، و در همین حال شاعرانه قرآن را تفسیر می‌کرد و اسراری را که حق به قهر و لطف بر او متجلی و منکشف نموده بود، باز می‌گفت» (ص ۴۸۰). «فردید همواره در حجاب ماند، و جز عده‌ای از مردمان غریب از جنس خود او رو به سوی او نیاوردند، و در تماشگاه حریم تفکر او مستقر نشدند».

یوسفعلی میرشکاک یکی از شاگردانش: «آنچه به عین‌الیقین در ساحت تصوف آزموده و به شهود و مکاشفه دیده بودم در نزد وی یافتم و علم‌الیقین را از آن بزرگوار فرا گرفتم»<sup>۱</sup>. مددپور در مصاحبه با خبرنگار همشهری: «اصلاً فردید شاگرد نداشت، فردید مستمع داشت و همین... او سمبل ۵۰ سال مقاومت ایرانی بود. او و فروغی فیلسوفان مدرن ما بودند. فردید یک فیلسوف هرمنوتیکی بود... من اسم حداد عادل یا آقای مکارم شیرازی یا حتی داوری را هم در برخی جاها حذف کردم چون واقعاً توهین به آنها بود»<sup>۲</sup>.

احسان نراقی: «آدم متقلبی است... یک شارلاتان فلسفه و فکر و منطقی بود. به هیچ چیز معتقد نبود. تنها دنبال مرید نادان می‌گشت... پایبند هیچ چیز نبود. شیطان و جبرئیل برایش یکی بود... آدم بی‌ایمان و وقیحی بود»<sup>۳</sup>. عبدالکریم سروش: «فردید یک‌شبه پس از انقلاب صورت و سیرت عوض کرد. یعنی تا قبل از انقلاب، ذره‌ای از دیانت و از رسالت در سخنان او ذکری نمی‌رفت. نه فقط ذکری نمی‌رفت، که شاگردان نزدیک او می‌گفتند اعتقادی به هیچ چیز ندارد، و حتی در عمل هم مبالات هیچ یک از محرمات و منهیات شرعی را نداشت. پس از انقلاب یک امام‌زمانی تمام‌عیار هم شد. او چنان شوق مژورانه‌ای به امام زمان نشان می‌داد که هیچ عضو حجتیه به گرد او نمی‌رسید. فردید، طرفدار مطلق آقای خلخالی بود. تمام اعدام‌های او را تأیید می‌کرد و خلخالی را ذوالفقار علی و پرچم اسلام می‌دانست»<sup>۴</sup>. داریوش آشوری: «او در دوران شاه، بنا به شرایط دوران، یک محافظه‌کار سیاسی ضد انقلابی و در عمل و نظر هوادار رژیم بود و در سالهای آخر در تلویزیون در این باره به سبک خود داد سخن می‌داد. ولی ناگهان در یک چرخش صدوهشتاد درجه‌ای به یک انقلابی دوآتشه "منتظر الظهور" بدل شد، بدون آنکه در دوران فیلسوفی‌اش هرگز یک رکعت نماز خوانده باشد یا از

۱. «تفکر غریب است»، یوسفعلی میرشکاک، همشهری، ۲۷ شهریور ۱۳۸۳.

۲. «من مسلک دیگری دارم»، مصاحبه مؤرگان ایلانلو، روزنامه شرق، ۱۷ فروردین ۱۳۸۴.

۳. در خشت خام، گفت‌وگو با احسان نراقی، سید ابراهیم نبوی، انتشارات جامعه ایرانیان، چاپ پنجم، تهران ۱۳۸۱، ص ۱۱۴-۱۱۳.

۴. «جریان مصباح یعنی فاشیسم»، مصاحبه مریم کاشانی با عبدالکریم سروش، روزنامه روز، سه‌شنبه ۸ فروردین ۱۳۸۵. نشانی جایگاه: <http://www.roozonline.com/interview/013779/08.shtml>

کارهای خلاف شرع گذشته توبه کرده باشد»<sup>۱</sup>. داریوش شایگان: «فردید با نگاه شعبده‌بازانه، از فراز قرون، آسمان را به ریسمان گره می‌زد. پس از انقلاب هنگامی که مدرنیته را به هیأت یک دیکتاتور توصیف کرد که نفس اماره‌اش بر نفس مطمئنه چیره است، عقاید ارتجاعی‌اش ابعاد واقعاً خطرناکی یافت. به این ترتیب، حقوق بشر- که توسط همین مدرنیته به دست آمده است - می‌توانست به گونه‌ی سانسوری تلقی شود که این بار نفس اماره بر نفس مطمئنه روا می‌داشت»<sup>۲</sup>

## دیگران از زبان فردید

قضاوت یک شخص نسبت به دیگران نشانه‌ای از بعد شخصیت انسانی و اخلاقی او است، به‌ویژه اگر فرهیخته و کتاب‌خوانده باشد. در زیر قضاوت‌های فردید را می‌آوریم که عموماً با ناسزاگویی همراه است و تزکیه و تهذیبی در آنها نیست. شماره‌ی صفحات را برای اختصار نیاوردیم. اینها نمونه‌هایی است و در هر صفحه نظایر آن فراوان دیده می‌شود.

## درباره‌ی ایرانیان

«خدا نکند یکدفعه این سبحان‌الله و الله اکبر تعبیر شود به سبحان طاغوت و طاغوت اکبر، مثل بایزید بسطامی، اصلاً من هستم که طاغوتم». «بوعلی سینا برای من زندیق است». «ملاصدرا غریزده ملایم است». «تاریخ با تقی‌زاده از راه فراماسونری و میرزا محمد خان قزوینی نوشته می‌شود». «می‌روند سراغ ناصر خسرو که یادگار تقی‌زاده و وکیل درجه یک دادگستری آقا نصرالله تقوی است. در میان تاریخ ادبیات ناصر خسرو را با زبان فراماسون انتخاب می‌کنند و بعد اولین بار ناصر خسرو با مینوی و تقی‌زاده و نصرالله تقوی مطرح می‌شود». «اینها خدمتگزاران صهیونیت و یهودیت و ماسونیت بودند. مانند امثال هانری کربن و این انجمن شاهنشاهی فلسفه و تقدیر هانری کربن توسط دربار و نشر کتاب‌های ناصر خسرو از سوی انجمن‌های فرهنگی ایران و فرانسه». «همان خویشتن خویش ناصر خسرو اسماعیلی. صوفیه که به عالم اسلام آمدند، خویشتن خویش را به خدا بردند که اینها هم گمراه‌اند».

«فروغی یهودی‌زده است». «فروغی بیچاره بی‌سواد و فراماسون ننگین از مظاهر ننگ ایران است». «مصدق غریزده است». «کسروی کسی بود که نوکر صد درصد غرب بود». «بازرگان از عوامل صریح کفر بالقوه»، «طاغوت‌زده»، و «غریزده مضاعف مرکب است». «داریوش آشوری بی‌آزرم... چند جا پول می‌گرفت... او که بی‌سواد است و مقدمات منطق را نمی‌داند». «نراقی پادوی پست

۱. «بحث بر سر نقش فردید و پیروان او در فضای فکری و سیاسی امروز ایران»، بخش فارسی رادیو آلمان.

نشانی جایگاه: <http://www.edw-world.de/persian/dialog/1170377.html>

۲. زیر آسمانهای جهان، گفت‌وگوی داریوش شایگان با رامین جهاننگلو، ترجمه‌ی نازی عظیمیا، نشر و پژوهش فرزاد روز، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۶، ص ۷۷.

دربار بود». «هویت مطلق نراقی عبارت است از اشرف لگوری و این شاه بی حیثیت‌تر از بی حیثیت». «منوچهر آتشی نیما را ستایش کرده... نیمایی که آنچه برش غالب است نفس اماره غربی است... آتشی توهین به مقام شریف انسانی است... شاعران آن روز که گمگشته و مسکین بودند و در آنها طاغوت آخرالزمان تحقق پیدا کرده است و آن اسم آخرالزمان آمده بود به سراغشان، امثال «شاملو» که امیدوارم هر روز حقیقت اسلام تحقق پیدا کند». «نیما یوشیج... نمی‌داند یهودیت چه بلایی به سرش آورده است». «نیمایی که آنچه برش غالب است نفس اماره غربی است». «شاملو گفته من اهل یقین و معنی هستم و هنر شاملو را به معنی و حساب حقیقت بگذارد، چنین است. این اگرستانسیالیسم شاملو است».

«ما غریزه‌های زیادی داریم مانند صادق هدایت و دیگرانی چون جلال آل احمد. عبدالکریم لاهیجی غریزه مضاعف و بسیط و مرکب است». «برخی از استادان گروه فلسفه سابق با فراماسون‌ها هم‌سوخ‌اند. اینها همواره تابع اسم کل‌اند، اسم خودبنیادی و نفس اماره انسانی. می‌آیند کتابی به نام *شاعران در زمان عسرت* می‌نویسند بدون اینکه حقیقت آن را بفهمند و این سوابقی دارد» (این کتاب اثر شاگرد مخلص او دکتر رضا داوری اردکانی است). «سهراب سپهری ادای بودا در می‌آورد و شعر عارفانه می‌گوید». عبدالکریم سروش را «خیره سر» و «این پسرک» می‌خواند و درباره‌اش می‌گوید: «این سروش‌ها حقیقت دیانت اسلام را ترور می‌کنند». «بنی‌صدر... برای رئیس جمهور شدن بیشتر از کارتر دروغ می‌گوید. او به آمریکا تشبه می‌ورزد». «محیط طباطبائی مقاله‌نویس ماسونی انگلیسی است». ذبیح بهروز، مسعودی، فروغ و فریدون فرخزاد، سید حسین نصر، و کتاب *اسفار* ملاهادی سبزواری را نفی می‌کند و شیخ علی تهرانی را می‌گوید.

### فردید درباره غیر ایرانیان

«برگسون تمام وجودش در خدمت سرمایه‌داری غرب بوده است». «مارکس و پاپ به یک اندازه ملحدند، همچنان که ژیلسون و گابریل مارسل». «فلسفه کانت سرتاسر پندار ناپسند است». «نیچه در برهوت تاریخ بی ذکر و فکر فریاد می‌زند». «هگل همج‌الرعاع است. بشر امروزی یوهویی (یکباره) درک می‌کند که هگل در ضلالت است». «حسن نیت کانت عین سوء نیت است». «فلسفه کانت سراسر پندار ناپسند است». «می‌بینم بسیاری از مطالب هیدگر را، که نمی‌خواهم بگویم از اولیاءالله است که هنوز وقتش نشده بگویم کیست». «ژ دکارت تا گابریل مارسل ننگین‌تر از ننگین». «ژان پل سارتر یک چشم نداشته، دجال هم یک چشم داشت. در زمان ما دجالی مانند این سارترها زیادند، اینها مدافع دجال‌اند. پوپر هم‌چنین است. این مرد بی‌معنی حتی مقدمات فلسفه را هم ندارد، اما در حول چشمی هم‌مقام با سارتر است».

«هانری کربن فراماسون لژ اورشلیم است». «هانری کربن یهودی و فراماسون و صهیونیسم‌زده است». «حالا یک حیوان لایعلم که در فلسفه ننگین‌تر از او نیست و او پوپر است». «با منطق پوپری

یهودی بی‌سواد بدبخت، مبارزهٔ پوپر و امثال او جلوی جهاد با نفس را گرفتن است. با منطق پوپر دانشگاه را نمی‌توان اصلاح کرد». «پوپر از هر چه گند و کثافت و عقل سخیف و منحوس یهودی است بهره می‌گیرد». «اقبال یک چشمش با متافیزیک کور شده بود».

گاهی همانند یک مارکسیست و گاهی مانند یک آخوند حرف می‌زند و گاهی مانند هر دو مانند این جمله: «یکی از کثافت‌ترین حامیان امپریالیسم و بورژوازی و هر فکر غربی، ژان پل سارتر است». سه ناسزای مورد علاقه او که تقریباً خیلی‌ها را به قول خودش با آن «سه اسم» نام می‌برد عبارت‌اند، «یهودی، فراماسونی، صهیونیست». او هیچ تفاوتی بین یک یهودی به‌عنوان مؤمن به یک مذهب و یک صهیونیست نمی‌گذارد. مثلاً می‌گوید: «یهودیان رانده و مانده و مهجور درگاه حق‌اند». یا «یهودی ذلت و مسکنت آخرالزمان زده است. علت موجهه غرب فراماسیون و یهودی است». آنچه دربارهٔ یهودیان می‌گوید که بر طبق قوانین اسلامی به‌عنوان پیروان یکی از مذاهب اهل کتاب به رسمیت شناخته شده و حقوق مشخصی دارند و قابل احترام هستند، واقعاً شرم‌آور است و من نقل نمی‌کنم. خوانندهٔ علاقه‌مند می‌تواند به صفحات ۲۸۰ تا ۲۸۲ کتاب رجوع کند. یک انسان مسلمان معتقد به مبادی اخلاقی این چنین صحبت نمی‌کند، چه برسد به کسی که ادعای عرفان و امید رسیدن به جامعهٔ پس‌فردا و ملاقات با امام زمان را دارد. آن هم در یگانه‌کوشی که از نظر تاریخی مشکلی با یهودیان نداشته و همواره آنان را پناه داده است و هم اکنون هم به‌عنوان یک اقلیت مذهبی در مجلس نماینده دارند و حقوق شهروندی مانند دیگران دارند.

## و اما دربارهٔ این کتاب

کتاب دیدار فقهی حاصل سخنرانی‌های فریدید در سالهای پرهیجان اوایل انقلاب ایران است که راه حل هر مشکل علمی، فلسفی، ادبی، اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی را در اسلام می‌جستند. سالیایی که پیش از آن آل‌احمد و شریعتی نظریه پرداز اجتماعی و سیاسی‌اش بودند و بعدها سروش نظریه‌پرداز فلسفی آن و در مقابل نیروهای چپ از اسلام سیاسی دفاع می‌کردند. همان سالیایی که همه چیز سیاست‌زده بود. سخنرانی‌های فریدید در این سالهاست و حال و هوای این سالها را دارد.

حرفهای فریدید مجموعه‌ای است از ادعاها، گزاره‌ها، تزاها، ایده‌های پراکنده و متعدد در زمینهٔ فلسفه، ادبیات، کلام، دین، عرفان و سیاست که هیچ‌گاه ابتدا و انتهای آنها و شیوهٔ رسیدن به آنها معلوم نیست و ربط منطقی و موضوعی با همدیگر ندارند. ادعاها یا بدون مدرک و سند عرضه می‌شود و بحث‌های فلسفی، تاریخی و زبان‌شناسی او بدون مقدمه و نتیجه است و معمولاً به این صورت است: «همان است که گفتم». در متن سخنرانی بارها به جایی می‌رسد که به جای گفتن منبع حرفش و یا ارائهٔ دلیل و نتیجه می‌گوید «این را حالا نمی‌خواهم وارد شوم»، «حالا نمی‌خواهم آن را بیان کنم»، «بنده نمی‌خواهم وارد این بحث شوم». به همین جهت به‌عنوان حکیم و یا فیلسوف دستگاه فلسفی مدون و مشخصی ندارد. بعضی از مطالب او که به ظاهر فلسفی به نظر می‌رسد، به‌هیچ



وجه فلسفه نیست، بلکه در واقع ادبیات است. سیستم فلسفی غزالی، ابن عربی، مارکس، هایدگر، و حتی آیت‌الله خمینی در مجموع خود با همدیگر و فرهنگی که در آن به وجود آمده‌اند همخوانی و پیوستگی دارند، اما تکه‌پاره‌های اندیشه‌های فردید با هیچ سریشم و ملاط منطقی و فلسفی به هم نمی‌چسبند.

فردید با ترکیب آرای فلسفی هایدگر و عرفان اسلامی به نفی غرب و تکنولوژی جدید و مدرنیته می‌پردازد. حتی از آن فراتر می‌رود و ارزش‌های ناشی از مدرنیته مانند دموکراسی و حقوق بشر را نیز نفی می‌کند. بی‌جهت نیست که ابراهیم نبوی او را چنین تعریف می‌کند: «مخالف با هر چیز جدید، مدرنیته، تکنولوژی، ارتباطات، ماشین، آسفالت، آپارتمان، بستنی، پیتزا، ماکارونی، مخالف غربزدگی، طرفدار شرق‌زدگی»<sup>۱</sup>. این ضدیت گسترده فردید با مدرنیته و هر آنچه با آن می‌آید و به آن مربوط می‌شود، در نوشته‌های آل‌احمد و بقیه هم‌محفلی‌ها و شاگردان فردید نیز دیده می‌شود و به همین جهت رضا داوری از مهمترین شاگردان و مدافعان او می‌گوید که فردید «از چهل سال پیش فیلسوف پست‌مدرن بود». اما یگانه چیزی که او در آن با پست‌مدرنیست‌ها مشترک است، نفی خرد و منطق، مبهم‌گویی، مهم‌گویی، تناقض‌گویی، دوپهلو‌گویی، گنده‌گویی، دراز‌گویی، تکرار و کلیشه‌سازی، عدم رعایت دستور زبان، و بدیهه‌گویی است.

زبان ابزار بیان اندیشه است و کسی که ادعای زبان‌دانی و زبان‌شناسی دارد و ریشه‌های لغات را در چند زبان می‌داند، لزوماً باید بداند و بتواند که چگونه این واژه‌ها را به کار ببرد. متأسفانه او چنین نمی‌کند. حتی بسیاری از جمله‌هایش از نظر دستور زبانی غلط است. مددپور به خوبی به همین موضوع اشاره دارد: «فردید انسانی بود با خلقیاتی غریب به غربت حکمت انسی و علم الاسماء تاریخی با زبانی غریب‌تر از زبان‌های فراموش‌شده خاورمیانه کهن». (ص ۴۷۸) بخشی از این مسأله به علت این است که کتاب متن سخنرانی‌های او در یک اوضاع انقلابی و هیجانی است و به دست خود مؤلف ویرایش نشده است تا جاهایی را که مبهم است، روشن کند. اما بخشی دیگر از آن به علت نحوه اندیشیدن و تفکر او است. جملات گاهی منقطع است، و گاهی تضاد منطقی دارند. پرسش‌هایی را مطرح می‌کند و به آنها پاسخ نمی‌دهد و یا پاسخ آن را به عهده آینده و یا به عهده شنوندگان می‌گذارد و از این شاخه به شاخه دیگر می‌پرد. پاسخ‌هایی را آماده دارد، ولی این پاسخ‌ها مستدل نیستند. ذهن او پریشان است، زبان او گنگ و نامفهوم، و سخن او بی‌ارتباط منطقی با کل اندیشه او است. او یک سخنران عصبی و هیجانی است. متن گفتارهایش همانند حجت‌الاسلام حسنی امام جمعه رضاییه (ارومیه) است و گاهی مانند کودکان و یا افراد بی‌سواد صحبت می‌کند. می‌گوید «آنچه من می‌گویم فلسفه نیست. اگر در جهان امروز دیواری کشیده می‌شود میان همه و من چه کنم، ولی ادعایی دارم. زیرا من شما را درک می‌کنم ولی شما مرا درک نمی‌کنید» (ص ۱۳۲).

گنگ نوشتن و عربی‌گویی فردید به شاگردان و هم‌محفلی‌های او نیز سرایت کرده است. همه فردیدی‌ها به یک کلام سخن می‌گویند. نثر آنها نثری کهنه مربوط به زمان مشروطیت و یا پیش از

۱. *دایرةالمعارف ستون پنجم*، سید ابراهیم نبوی، انتشارات جامعه ایرانیان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۹، ص ۱۹.

آن است و با کلمات عربی مهجور آمیخته است. نوشته‌های بسیاری از فریدیون انشاهای نامفهومی است که نشانه ذهنی در هم ریخته و آشفته است. این نوشته‌ها در قالب یک متن به ظاهر عرفانی و یا فلسفی عرضه می‌شوند. همه هم‌محفلی‌ها و شاگردان پیشین فردید پریشان‌اندیشه و سردرگم (confused) هستند. احسان نراقی و داریوش آشوری یگانه کسانی هستند که ذهنشان کمتر آسیب دیده است و روشن‌تر فکر می‌کنند و روان‌تر می‌نویسند. شاید علت آن باشد که آنها کمتر از دیگران مذهبی بوده‌اند و یا کمتر از همه از مکتب استاد فیض برده‌اند. محمد مددپور، داریوش شایگان، و رضا داوری بیشتر از دیگران از استاد بهره برده‌اند.

بی‌توجهی تاریخی جهان اسلام به علوم و فلسفه مدیون غزالی است. نقد و نفی او از فلسفه یونانی و عقل انسانی موجب رکود و وقفه اندیشه در جهان اسلام شد. اگر روند پیدایش ابوریحان‌ها، رازی‌ها، ابن‌سیناها، و ناصر خسروها ادامه یافته بود، ما اکنون خود غرب بودیم. نسخه‌ای که فردید می‌نویسد نسخه‌ای تکرار شده است که هیچ دردی را در تاریخ اندیشه این مرز و بوم درمان نکرد و نخواهد کرد. خط نهایی تفکر غزالی از نظر دینی و علمی به ملا محمد باقر مجلسی و از نظر سیاسی به حکومت شاه سلطان حسین پایان یافت. خط نهایی تفکر فردید نیز از نظر علمی، فلسفی، و دینی به امثال آیت‌الله مصباح یزدی و از نظر سیاسی به احمدی‌نژاد منتهی شد. فردید به حکمت عقلی عاری از حکمت نقلی و شرعی به شدت انتقاد داشته و آن را بی‌فایده و ادامه همان حکمت یونانی می‌دانست. در نظر او شریعت و عرفان اصل بود که آن هم باید با عمل و تعهد سیاسی و ایدئولوژیک همگام و همسان باشد. شاگردانش هم عموماً گرایش‌های دینی داشتند و در برابر پیشرفت علمی - فنی غرب خود را باخته و تحقیر شده می‌دیدند. غربزدگی فردید همان خردزدگی است و فردید و گروه او شریعتمدارانی هستند که به نفی خردورزی و خردگرایی برخاسته‌اند. ضدیت فردید با منطق چنان است که می‌گوید: «در منطق انسان هر باطلی را حق نشان می‌دهد و اثبات می‌کند» (ص ۱۸۴). مددپور هم به خوبی به موضوع اشاره دارد: «اصلاً ایشان دشمن برهان بود، و برهان حقیقی را به استشهاده مولوی برهان جان می‌دانست»<sup>۱</sup>

فردید را نمی‌توان زبان‌شناس دانست، چون نظر و آرای او درباره ریشه‌شناسی بر مبنای دستاوردهای پیشین نیست و خودش هم شیوه و روش جدیدی را نشان نداده است. او را عارف و حکیم نیز نمی‌توان خواند چون متشعر نبود. فیلسوف هم نبود، زیرا فیلسوف به فلسفه هستی و جایگاه انسان در جهان می‌اندیشد و دیدگاهش را عرضه می‌کند، در حالی که فردید به قضاوت حق و ناحق می‌پرداخت و اینکه چه کسی بر راه راست است و چه کسی بر این راه نیست. او ادعا داشت که راه راست دین و سیاست را می‌شناسد و با فلسفه سیاسی خویش نیز راه مجازات ناصوابان را نشان می‌داد. گفته می‌شود که فردید پس از انقلاب یک نظریه‌پرداز و فیلسوف انقلابی مسلمان شده بود، اگرچه به ظاهر. اما با توجه به آنچه که تا اینجا از او نقل کردیم، می‌توان او را یک معرکه‌بگیر یا فیلسوف‌نمای زبردست در شرایط انقلابی ایران نامید.

۱. «من مسلک دیگری دارم»، مصاحبه مژگان ایلانلو، روزنامه شرق، ۱۷ فروردین ۱۳۸۴.

البته نمی‌توان تأثیر فضای سیاسی و فکری دورانی را که فریدیون می‌زیستند، بر آنها نادیده گرفت. در زمانی که جامعه شهری ایران با بافت روستایی می‌رفت تا با پول‌های نفتی کاریکاتوری از شهرهای غربی شود و اجتماع ایران با فرهنگ غربی بیشتر آشنا می‌شد. حاصل آن آسانتر شدن سفرهای عمومی به کشورهای غربی، دیدن و تماس با غرب که برای بسیاری تا یک دهه پیش از آن خواب و خیال بود، سرازیر شدن کالاهای علمی، فنی، و فرهنگی غرب به ایران و جبهه‌گیری بسیاری از ایرانیان چه ملی و چه مذهبی در برابر این هجوم سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ایران بود. در هیچ یک از دوران‌های تاریخی اخیر غول غرب این‌چنین در این سرزمین حضور محسوس خود را نشان نداده بود. بسیاری از این روشنفکران خود را در برابر این هجوم تحقیر شده می‌دیدند و می‌خواستند دیواری بین خود و آنها بکشند. بدین‌سان ناچار بودند به نظریه‌پردازی دست بزنند. غرب و شرق، بازگشت به خود، و توجه به آنچه خود داریم همه محصول فلسفی همین زمان‌هاست. فریدید و شاگردانش در زمانی به نظریه خود رسیدند که دلارهای نفتی می‌خواست تا یک کشور روستایی را که روشنفکرانش هم از نظر فکری خواب‌آلود بودند، یک‌شبه به یک کشور اروپایی تبدیل کند، با همه عوارض آن و بدون منافع آن. این روشنفکران ایرانی که در کودکی خود با درشکه سفر می‌کردند، در جوانی خود اتومبیل را دیدند و در میان‌سالی خود هواپیما را. آنها اتومبیل را دیدند و شلوغی خیابان‌ها را و عوارض اتومبیل‌زدگی را با ماشین‌زدگی اشتباه گرفتند و به نفی همه دستاوردهایی که آنها را مختص غرب می‌دانستند، پرداختند. آنان چنان خود را باخته بودند و چنان خود را تحقیر شده یافتند که هیچ‌گاه نتوانستند نقش تاریخی گذشته خود را به‌درستی دریابند. سیر حرکت علم و فلسفه و فناوری در جوامع انسانی همانند همان دونده مشعل به دست المپیک است که مشعل علم را باید به مشعلدان معبد علم برساند. او با مشعل می‌دود و پس از مدتی آن را به مشعلدار دیگری می‌سپارد و این فرآیند همچنان ادامه می‌یابد تا آتش به آتشدان معبد برسد. همه دوندگان در رساندن این مشعل دانایی به معبد علم سهم‌هایی متفاوت دارند، چون هر کدام سرعت‌های متفاوت و فواصل متفاوتی را می‌پیمایند. آنها نتوانستند دریابند که فرهنگ و تمدن غرب برآیند همه تمدن‌های بشری است.

بیشتر هم‌سخنان و تأثیرپذیرفتگان از فریدید افرادی بودند که درد دین داشتند و یا آدم‌های مذهبی بودند و یا مذهب را چاره‌مقابله با غول غرب می‌دانستند و به آن پناه بردند، از آل احمد تا داوری اردکانی. در همین دوران است که بسیاری از روشنفکران جهان سوم مانند امه سزر و فرانتس فانون که از تجربه شوروی و حکومت‌های سوسیالیستی وابسته به آن دل‌سرد شده بودند، بازگشت به فرهنگ خویش و شرق را مطرح کردند. ترجمه آثار آنها در ایران با استقبال روبه‌رو شد و بسیاری از روشنفکران به تکرار حرف‌های آنان پرداختند. آنها غرب را همچون یک موجود یکپارچه می‌دیدند که برای مبارزه و تسلط بر جوامع دیگر و به‌ویژه جوامع اسلامی به این همه اختراعات و اکتشافات دست می‌زند. آنها اسلام را در برابر هجوم مسیحیت می‌دیدند، همان‌طور که صلاح‌الدین ایوبی دید و می‌خواستند همانند او با غول‌های فکری غرب دربیفتند، اما سلاح و سرمایه معنوی صلاح‌الدین را نداشتند.

با همه این انتقادات یک نکته را نباید فراموش کرد که فردید یگانه کسی است که حرفهای تازه‌ای می‌زد که تا پیش از او کسی نکرده بود. او غرب‌ستیزی را وارد فلسفه کرد. از ملاصدرا تاکنون هیچ یک از فلاسفه و متفکران ایرانی حرف تازه‌ای نداشتند و به تکرار و تقلید از گذشتگان و حاشیه‌نویسی بر کتابهای آنان خرسند بودند. او اصطلاحات تازه‌ای را ساخت و مفاهیم تازه‌ای را ارائه داد؛ گو اینکه همه اینها بیشتر ادبیات بود و سیاست تا فلسفه ربطی به هم نداشتند.

مرز میان علوم اجتماعی، انسانی و فلسفه با مهمل‌گویی بسیار باریک است. بدین علت به راحتی می‌توان آنها را به جای فلسفه ارائه داد. پست‌مدرنیست‌ها با این موضوع آشنا هستند و به خوبی از آن استفاده می‌کنند. در حالی که مرز میان دانشورزی (science) و مهمل‌گویی بسیار پهن و گسترده است و به راحتی نمی‌توان این مرزبندی را مغشوش کرد (مگر در موارد فرضیه‌های اثبات‌نشده که در مرز دانش و بی‌دانشی است، مانند آخرین نظریه‌های فیزیک و یا زیست‌شناسی که هنوز در حال بررسی است). دلیل آن هم این است که در این حالت یک مدرک تجربی لازم است تا درست و نادرست بودن آن را مشخص کند. من در اوایل انقلاب که مخترعین و مکتشفین به یکباره زیاد شده بودند، به علت مسؤولیتی که داشتم افتخار آشنایی با کسانی را داشتم که مدعی ابداع و کشف و اختراع جدیدی بودند. از همان ابتدا بسیار ساده بود که ادعای آنها را آزمایش کرد. یک آزمون ساده بود و آن اینکه «نشان بده». هروقت که از آنها خواسته می‌شد که نظریه، اختراع، و یا کشف خود را در عمل نشان بدهند و بگویند که چگونه است و چگونه کار می‌کند و بر چه اصولی بنا شده است، همگی درمی‌ماندند. صرف نظر از اینکه بعضی از آنها شاید، نادان و در اشتباه بودند، بعضی‌ها هم دچار بیماری‌های روانی بودند. نکته جالب این بود که عده‌ای از این افراد را مقامات دانشگاهی پشتیبانی می‌کردند. متأسفانه وضع در علوم اجتماعی و انسانی و حتی فلسفه و دیگر معرفت‌های غیر تجربی این‌طور نیست و به همین جهت یاوه‌گویی و مبهم‌گویی و بیهوده‌گویی را به راحتی می‌توان به‌عنوان فلسفه عرضه کرد. تجزیه و تحلیل متن دیدار فرهی نشان می‌دهد که گوینده این سخنان مردی عصبی، دچار روان‌پریشی (paranoia) و احتمالاً اسکیزوفرنی است. حالات هسپتریکی که به فردید دست می‌داده است نشان از همین است. شاگردان او نیز کم و بیش تشابه شخصیتی با او داشته‌اند که به او جلب شده‌اند. با رجوع به آثار و مصاحبه‌های شاگردان او می‌توان این خصلت تشابه‌شاگرد به استاد را به‌آسانی دریافت<sup>۱</sup>. در تاریخ ما بوده‌اند کسانی که بیماری روانی‌شان به موقع تشخیص داده نشد. میرزا محمدعلی شیرازی معروف به «باب» از همین نمونه است که هذیان‌های روانی‌اش را به جد گرفتند و بر اساس ادعاهای او مذهب جدیدی ایجاد شد.

۱. بعضی از این نقدها را می‌توانید در دو جایگاه زیر بخوانید:

[www.nilgoon.org](http://www.nilgoon.org)

<http://bijan-hekmatgoo.persianblog.com/>

و همچنین «من مسلک دیگری دارم»، مصاحبه‌مژگان ایلانلو، روزنامه شرق، ۱۷ فروردین ۱۳۸۴.